

آن کار را اختیار نکند اگر اونیز بهمان نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنها تولد کرده آتش آن فتنه باعقاب او برسدی چندانکه ملك اردشیر از سر بخورد جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت تجارب رفق ومدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان با سرای آخرت نقل کرد وازو پسری یکساله که اب الملوک است بارماند کیکاوس را جهان روشن تاریک شد و در مصیبت پسر جزعها نمود و عنان صبر از دست بداد ملك اردشیر بخط خود تزیین نامه بنوشت و عزالدین گرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود تا اتمامت اصفهبدان برویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب پس مروت بجای آورد و استندار را بصدافت و موافقت و استمات و دل گرمی مستظهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی خاطر بادید آمد بوقت مراجعت این بزرگان عزالدین گرشاسف را گفت که خداوند ملك الملوک را بگوی که من ویدران من ازین خانه را بهیشتی واستظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی نماید جز این طفل او را بتو سیردم اگر بماند چنانکه خداوندان کنند و چندان تو کردند دختری را بنام این فرزند باز کن ناروان من از تو خشنود باشد این سخن را بر ملك اردشیر عرضه کردند قبول کرد که بوقت و ملت این همنارا وفا کند و فرزندی را نامزد از کرد استندار خوشدل و خشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود تا در سنه ستین و و خمسماه بلشکر گاه فنا پیوست **والله اعلم بالصواب**

استندار هزار اسب

بن شهر یوش برادر زاده کیکاوس بود مردی اسماهی و مردانه بود و در عهد او در خراسان و عراق مثل او بسواری و کمانداری کسی نبود بطراز کیکاوس مردم پرو بیعت کردند و او را پادشاه گردانید برادری داشت امیر جلیل نام او را با پیش ملك اردشیر فرستاد تمامت املاک که در تصرف گشتگان او بود مسلم داشت هزار اسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند و پیش ازین استندار کیکاوس همه روز با ملاحده خصومت بودی و یک روز از اسب بزیر نیامدی و در هیچ طرف که بدو منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزار اسب آن سنت را اهماق نمود و بانکه زمان پیش رئیس

ملاحظه فرستاد و با او صلح کرد و بملحدان استظهار طلبید و بیشتر قلاع بانصرف ایشان داد و با خوبستن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را بیش سر برم و بیشتر اوقات بشرب و ملامی و تهنگ مشغول میبود رز میبورد مانیوند را پسری بود آنرا بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داو ند را برادی بود آنرا نیز هم بقتل آورد این دو بزرگ ازو برگردیدند و پیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسب باملاحده در ساخت و قصد ما کرد اگر ملك برین معنی رضا دهد ملحدان بوسیله او در مازندران راه یابند و خلل آن باخاص و عام عاید گردد ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد این بزرگانرا استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را از اکابر پیش هزار اسب فرستاد و بنصیحت و گت هزار اسب را بگویی که کار هاء تو نه بروفق مصلحت است دست از تهور و بی خوبشنتی بازدار و کودکی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری

بیت

جوان سبک سر بود خویش کام سبک سر سبک تر در افتد بدام
هزار اسب نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور و مقام خوبستن بینی
 باستاد و کار بجایی رسانید که تمامت معارف واعیان و امراء رویان و دیلمان اورا فرو گذاشتند بملك اردشیر پیوستند مثل عین الدوله سیاه و امیر ارسلان و طارطق و سنجر و تمامت امراء ترك و تازیك بیک روز به پیش شاه اردشیر آمدند و پاشاه مبارزالدین از جاسف بقصد هزار اسب با این بزرگان بارگشت و از ملك اردشیر دستوری حاصل کرد تا حدود دیلمان تاختن کردند و جمله رویان اسفاهی را که ازو آزرده بودند تمامت را بچارده با نواحی آمل و بعضی را باشهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند

هزار اسب باتنی چند معدود و دیگرگیای باستاد و در نواحی آمل
 همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند ملك اردشیر بمقائیز حشم جمع کرد و با چهارده هزار ترك و تاجیک و بایی روی برویان نهاد چون بناتل رسید خبر آوردند استندار هزار اسب بخواجك لشکر آراسته استاده است ملك اردشیر روی بدو نهاد و بیشتر نشان و علم خود بفرستاد مردم روپان از استندار هزار اسب آزرده بودند و با او بکدل نه بن جنگ و مصافح

روی بهزیمت نهادند و بسیار خلق گشته واسیر شده اند هزار اسب با کجور رفت و ملك اردشیر بسبا ورود گذار خیمه زد و دو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان یکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده با ملك بکجور رفتند و خرابی کردند ملك اردشیر از کجور بکوره شهر درآمد و سه روز مقام کرد و از آنجا بکلار شد استندار هزار اسب تنها ماند چاره ندید جز آنکه بکلانته راه شد و بملاحه پناه جست و زمستان رسیده بود ملك بازگشت و با آمل آمد و سیدی بزرگ از کیلان آمده بود حبیب و نسیب نامش الداعی الی الحی الرضاء بن الهادی ملك او را اهزاز کرد و تقاب و علم داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ بود بدو داد و او را بدانطرف فرستاد سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت بجای می آورد و احیاء ملت اسلام میفرمود مردم یکبار هزار اسب را باز گذاشته بسید می پیوستند عاقبت استندار هزار اسب تاختن بر سر سید آورد سید فاضل باتنی چند نشست بود بدست استندار گرفتار شد در ساعت شهیدش گردانیدند

ملك اردشیر ازین حال نالفتند و سوگند خورد که نیاآمد تا بپوش سید هزار اسب بکشد و از ساری با مل آمد و پنجاه منجنیق راست کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد

استندار پناه با قلعه ولج داد چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحه در ساخته بود و تمامت قلاع بادست ایشان داده ملك ماربدران از آنجا بیابان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون جو بهاء منجنیق راست کردند ابوالفارس پنداشت که بل می سازند تا بقلعه در آیند قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه درین قلعه است بمن بخشی من قلعه باز سیارم ملك قبول کرد و عهد نبشته بهرستاد کوتوال قلعه بدست باز داد ملك کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا بیابان ناهو رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود و از آنجا با ولج آمد و قلعه را حصار داد هم در روز سیصد مرد را از آن ملك استندار هزار اسب و نوکران تیر بردند ملك اردشیر ولج را بگذاشت و با کلار رفت استندار هزار اسب از ولایت و ملك نوید شد و او برادر بیرون آمده باری رفتند ملك اردشیر با زیلو و تنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد

حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرای ایزاباد در آنجا بنیابت دادید آورد و بازگشت و در رویان هزیرالدین خورشید را حاکم گردانید و بسیاری وقت استندار هزار اسب و برادر بهمدان رفته بسطان طغرل و اتابك محمد پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند اتابك یگی را از خواص خود عزالدین نام پیش ملك اردشیر فرستاد بحسب مصلحت چه سلاطین را با اصفهبدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده اند ملك اردشیر قاصدا احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسب را اگر در طبرستان خانه داری باید او را بامن بیابند ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را باملاحدہ دشمنی قدیم است و او باملاحدہ اتفاق کرده است قاصد بازگشت و پیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید بی استصواب و رضاء ملك مازندران در طبرستان حکومت و خانه داری نشاید کردن استندار هزار اسب از سلطان نومیدگشت و باری آمد والی ری از قبل سلطان امیر سراج الدین قایمان بود استندار دختر سراج الدین را در نکاح آورد و ازو التماس مدد کرد قایمان امیری را نامش ابوبکر دراز گوش نامزد کرد تا او را مدد کرده برویان برد ابوبکر لشکر کشیده برویان آمد ملك مازندران برای هزیرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت بر دراز گوش افتاد او را تا بدر ری بدوانید و شعرا درین باب شعرها گفته اند در تهجین لشکر استندار هزار اسب و برادر مدتی در ری بماندند و بازینهان بکجور آمدند خواستند که بامردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بد سیرتی او متنفر شده بودند هزار اسب گفت که من این زخمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم ملك مازندران خویش و مخدوم منست اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملك اردشیر بمقام تیز حاضر بود منهی در آمد که استندار بر در حاضر شد ملك را خوش آمد و ترجیب تمام واجب شمرد بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار در کجور بطلت خناق فرمان یافت هزار اسب خلاف عادت ملوک بی خوبشنتی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خالک نشست و رسم عزا در پیش گرفت ملك اردشیر تمامت معارف و اکابر را بجزا پیش او

فرستاد و بعد از سه روز بخود بر در سرای هزار اسب حاضر شد اما از اسب بزر نیامد هزار اسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکانات او بادید آمد معارف طبرستان پیش ملك اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزار اسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سیارد و ملك اردشیر گت که بی امانتی کردن مبارك نباشد هزبرالدین خورشید همه اکابر را باخود بار کرد و باتفاق سعادت کرده هزار اسب را بگرفتند و بیابان قلعه ولج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلعه بازده اگر نه هزار اسب را هلاک کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود اکنون که بدین حال رسیده هر چه خواهید با او کنید و جنگ پیوست درین میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاک شد هزبرالدین بی استصواب ملك بعوض خون پسر عم خود بهرهود تا بر فور هزار اسب را هلاک کردند

و این در سنه ست و ثمانین و خمسنامه بود ملك اردشیر ازین سبب بر هزبرالدین متغیر شد معارف و اعیان تعزیر کردند که ملك سوگند خورده بود که بعوض سید رضا بن هادی او را نکشد این را بعوض خون علوی بر باید گرفت و درین وقت پسر جستان در ری بود ملك اردشیر بری فرستاده برای او معلمی نیک بادید کرد تا او را ادب و مکارم اخلاقی در آموزد و بدانچه با کیکاوس قبول کرده بود و دانمود و در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادر زاده مبارز الدین ارجاسف بود والی گردانید چندانکه ازین مکر جستان بر عرعع شباب رسید و همراهی شد فرستاد و او را با ادیبش بناتل آوردند و حسن حاجی باج کبیر را بعاملی آن طرف معین کرد و گفت خواست که زرین کمر را کدخدا سازد و ملك تسایم او کند رز میور مانیوند پنهان با جمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودک با ملك اردشیر بیعت کند و باستظهار او قوی حال شود و با هلمان کند که هزار اسب کرد و هزار اسب او را کشته بود

فی الجملة مردم رویان اتفاق کرده نیستون نامی که پسر نا مادر

مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استداران است و ایشان او را قبول نکردندی اختیار کردند و برو بیعت کرده بناتل آمدند و

حسن حاجی باج گیر و ابگشتند و نایب زرینکمر را در حال سر ببردن و پاشا علی را که ولی رویان بود بزویین زده هلاک کردند و باتفاق بکجور رفتند بیستون را بیادشاهی نشانندند این خبر بجاوسک بملك اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده برویان آمد و بسیاری را از فصول نکشت رزمیور بادوسه کسی در پیته گریخت لشکو در آنجا رفتند وزن و فرزند او بغارت آوردند او نیز بدواز چند روز بحسرت نادانی خود بمرد و بیستون باولایت ملجید رفت بخرقان او را ملاحظه باغود نگرفتند و پیش ملك اردشیر مرستادند که هر جانرا ما ازوایی دار تاملک بیستونرا گرفته بانوسپارم ملك اردشیر گمت که او کیست در همه جهان که من از برای خون آن مجهول ناشاخته کلوخی باحد دهم یابیود و نابود اوالتمعات نمایم استنداران که او بنده ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم و خانه دار بوده اند بی رضا و صوابدید من ملك توانستند حورد او را چه محل که زنده است یا مرد ملاحظه چون جواب بشنیدند او را پنهان میداشتند و بعد از آن احوال او معلوم شد ملك اردشیر برادرزاده از آن خود که نام او زرینکمر بود و دادوی او را مستطهر گردانیده ولایت بدر داد و ایال آن طرف بدو معوض گشت و ملك موروث بدومقرر گشت و بمرتمه آباواجداد خود برسید تا در سنه عشر و ستمائه فرمان یافت

استندار بیستون

بن زرینکمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در همان ملوک استندار هیچکس بدین عهد که پرو نزدیک بود بشوکه و رجولیت مثل او نبودند و يك روز از سلاح و برك و استعداد حرب خالی نمود

و در زمان او ملوک گیلان بنا بر آنکه ملك اردشیر بن الحسن بجوارحق پیوسته بود وضعی درملوک مازندران بادید آمده بود دست بر آورده بودند و خواستند که دیالم را بانصرف خود گیرند استندار بیستون بمقاومت برخاست و همه روز بقتال و جلال مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلانرا هزیمت کرده تاسیاه گیلال دریی بدوانید و هیچ شب در شهر هاء گیلان از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر دوشب یادر ریز آواز طبل بر آمدی مردم برضیه نندی و فریلا بر آوردندی که اینک دستند از زبان آبله اند تا بجهر و غلبه در گیلان

رفت و در جیفل مدنی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آن طرف از قهر و غلبه و اذلال ایشان بجای آورد باقیبت طوعاً او کرها بر آنچه رضاعاً بود سازگاری نمود تا رویان باز آمد و کله استندار او را خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تا شنیده اند که در بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جلوس اوست در پادشاهی و در سنه عشرین و ستمائه فرمان حق در و رسید مدت استیلاش ده سال بود والله اعلم

استندار فخرالدوله ناماور بیستون

چون قضاء حق در بیستون رسید ناماور استندار در مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون با مردم ولایت قهر و غلبه زندگانی کرده بود و با وجود آنکه هیبت و صلابت بیستون در دلها خاص و عام اثرها نموده بود در مدت حیات او هیچ تدبیر ممکن نبود که با او بکنند بعد از وفات او جرأة نموده بر ترمز و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحظه با ایشان سخن در آمدند تا در رویان ملامت را مجال بآید آمد و درین وقت کسان سلاطین در مازندران تمکین یافتند و ملوک باوند سبب آنکه ابورضا حسین بن محمد بن ابی‌رضاء العلوی الما مطیری فدوی بدان شیعی روا داشت و کفران نعمت پشت بر حقوق ایادی مسم و مخدوم خویش کرد و با ملک معظم نصیرالدوله شمس الملوک شاه غازی رستم بن اردشیر بن الحس ناجوانمردی کرده در چهارم شوال سنه ست و ستمائه آن شاهزاده نوجوانرا بدر شهید گردانید از آن سبب آن اقتدار و تمکین که آل باوندرا بود کمتر شد و با استقلال حکم نتوانستند کردن بناچار با سلاطین طریق مطاوعت شمرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند و کسان سلطان همیشه در مازندران میبودند و بهر سال بقدر مال و معاملات ادا میکردند

فی الجملة استندار نام‌آور از آن ولایت و اهالی او نوید گشته چاره ندید جز آنکه کار سازی و استعداد سفر راست کرد و روی حضرت خوارزم نهاد و مدت یکسال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال الدین محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد باوایع سیور غامبشی و عاطفت مخصوص گشته مراجعت

کرد و از لشکر خراسان اند هزار مرد با چند تن از امرا از برای او نامزد کردند تا او را برستمدار و پرویان آوردند و در قلم و استیصال طایفه که با او بر طریق عصیان میرفتند هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و مال معین کرده سال بسال از حضرت نوکران می آمدند و موجود می ستاندند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و همه در عهد او اندک زمان بر نیامد که دولت سلاطین خوارزم بنهایه رسید و چنانکه عادت نصاریف زمان و طبیعت دوران و ملوان است خللی بروزگار آن دودمان راه یافت و آن همه تمکین و انبساط و انقباض با اندک زمان بیاد انقطاع و انقراض برت و دولت چنگیز خانی کار با عنان آسمان رسید و دست تسلط خاندانهای قدیم را بقید مذلت فرو بست و اعلام پادشاهی و ریایات شهرباری آل چنگیزخان باطراف شرق خائف گشت و از بنی اعمام سلاطین عهد یکی از جمله معارف روی بهزیمت بساحل نهاده بدین طرف افتاد تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد استندار ناموران او را استقبال کرده چند بشرایف خدمت قیام نمود و بعد از چند روز حاکم بعیش مشغول بودند پادشاه زاده او را با انواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشه نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاه زاده را با آن که بر طبیعت گران بود چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد و او را از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت برویان و تمامت دیالم تا حدود گیلان تا در سنه اربعین و ستمانه فرمان حق درو رسید پسرش حسامالدوله اردشیر که فرزند مهین او بود قایم مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر از طرف نائل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندرین ناماور بر آنجا ثبت مکرده اند تاریخش صد و دو سال است این اسکندرین و درین ایام احوال ملوک باوند درمازندران نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگر چه پادشاه بوده اند الا باستقلال نبودند بلکه باستظهار سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار برینموجب است که اصحاب ترفع از خطر انقباض این نباشند چه انحطاط دربی ارتفاع و ترح در عقب فرح بودن روزگار را قانونی

مېنې مت قابوس بن وشکیر را ایاتی چند باشد درین باب در وقتی که در
مملکت او وهنی با دید آمده بود و او را بدان مېنی نصیر میکردند وهنی هذ

قل للذی بصروف الدهر عیرنی

هل عاند الدهر الا من له خطر

ابا تری البحر تلو فوق جیف

و فی السماء نجوم مالها عدد

و تسقر با علی قمره الدرد

ولیس یکسف الا الشمس والقمر

و ملك معظم حسام الدوله اردشیر کینحوازین شهریارین کینتخوازین
رستم بن داراء بن شهریار که پنجمین پدرست از آن ملك اردشیر بن الحسن
در میشد مملکت موروث با استقلال قرار گرفت و دارالملك ملوک مازندران
پیش ازین ساری بودی این اردشیر مقام و دارالملك در آمل ساخت و این
حانه که در قراکلاته الی یوما هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بر لب
جوی هرمز ساخته ملك اردشیر عمارت کرد وقتی در آنجا تفرج میکردم در
تصویر کهنه و نقش دیوار محیط طومار قصیده مطول از گفته سراج الدین قمری
سسته بود ملمع مطلعش این بود

وصل العبد الی مقدم کسری التابی

بسط الجود علی الکاشح والحادی

اردشیر آتشه پردل که که به عشق و جنک

گذارد اثر از هستی دریا و نهنگ

آنکه بهرام فلک روی سوی گورهد

چون وی از کیش برادر بگه جنک حدک

و این اصمهد کینخواز و ملك اردشیر بن الحسن عم پسران یکدیگر

بودند و پنجمین پدر ایشان حسام الدوله شهریار است که او را اب السلاطین

خواندندی زیرا که سلطان السلاطین ملکشاه پیش او پدر نشستی داعی شاعر

گوبد

هم ملك خواندهم پدر سلطان مصرش در جهان

گر باری ناورازمن نامه سلطان مگر

بر جهان و بر بررگان جهان تا روز حشر

شهریار قارن سرخاب را فرمان مگر

و جای دیگر هم او گوید

دازد ملك ارقدر ترا داور کینی

حواد پدر از صخر ترا خسرو عالم

و چون شاه غازی رستم را خدر هلاک کردید حواشرش را باصمهد

شهریار بن کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز که پدر اردشیر است

دختر زاده ملک اردشیر بن الحسن است و اردشیر بن کینخواز خواهرزاده بخداوند

علاء الدین محمد استب فی الجمله استنداران عصر را با ملوک دیگر باره پیوند و
وفاق اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین با نظام بود والله اعلم

باب ششم

درین مدت صد سال احوال ایشان کمابیش بوده اند بعضی آن
بر سیل ایجاز و اجمال گفته

استندار شهر اکیم بن ناماور

او مردی بزرگ و جلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراخ
همکان چون در سنه اربعین و ستمائه استندار اردشیر بن ناماور فرمان یافت
در همان تاریخ استندار شهر اکیم بیادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و
با مردم بسیرت عدل و انصاف زندگانی میکرد و مدت سی و یکسال در ملک
قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوک کیلان بواسطه ملک
نزاع بود و ملوک کیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست
او بدر ببرند و بر ساحل دریا از حد کیلان محاربت میکردند و استندار شهر اکیم
را طاقت مقاومت نبود معسکر را باز میگذاشت و می آمد و لشکر کیلان در عقب
می آمدند و جنگ میکردند تا چون بکنار نمک آب رود رسید ثبات نمود اهل
کیلان چند روز حرب کردند و استندار شهر اکیم را از آنجا زایل نتوانستند
کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهادد باز گشتند و در ایام ملک او بدواز
آنکه پانزده سال متمکن بود پادشاهی آل چنگز خان بر منکوقا آن قرار
گرفته بود سلاطین شرف مهور حکم و منقاد امر او گشته کبتوقا نوین را
بحراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحظه کبتوقا امیری صاحب رای بود
هرجا که قلعه و حصاری بود هرمود تاگرد بر گرد آن دیوار و خندق
ساختند و لشکر گران در آنجا بنشانند این جماعت در امن نشسته بودند و مایحتاج
ایشان از اطراف بدیشان می پیوست و اصحاب قلاع در قلعه به تنگ آمدند و
بیرون نتوانستند آمدن تا بدین تدبیر باندک زمان تمامت قلعه را بکشود و
مستخلص گردانید مگر قلعه کرد کوه و نون وقاین و الموت که بماند و آنرا لشکر
و حصار میدادند که در عقب هلاکو خان با اشارت منکو خان از آب بگنشت و
براه کبدر قلعه لون وقاین بگشود و چندان برده از آن ملاحظه ییاد که همه

خزانگان از آن پرگشت و بگرد کوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار
 می‌دادند و او بیامد و بنس خود در حقیض قلعه الموت نزول فرمود و رئیس
 اسماعیل در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او را القايم يا مر الله
 خواندندی در آن نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود پسرش رکن الدین
 خورشاه بجای او نشسته بود و او کودکی بی تجربه و استمداد و سلطان الحکما
 نصیر الملة والدین الطوسی رحمه الله وزیر پدرش بود او را بقر و غلبه برده بودند
 و باز داشته تا که از و علم و حکمت آموزند و خواجه نصیر الدین ظاهراً با ایشان
 موافقت می‌نمود و در باطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه
 مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم
 هیئت و نجوم صلاح در آن می‌بینم که ترا با این شخص جنگ کردن روانیست
 صلاح در آنست که از قلعه بزیر رویم و او را به بینم که ما را با این پادشاه هیچ
 دستی و قوتی نخواهد بود فی الجمله یک روز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند
 که صالح میکنم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه با خواجه نصیر الدین و
 اشرف قوم خود بزیر آمدند در حال فرمود تا او را بند بر نهاده پیش منکو
 خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خورشاه را بکشتند و ذخایر و خزاین
 و اموال چندین ساله بیاد بی‌دانشی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم
 و اولاد را بنارت برده آیه **فخسفنا به وبدارها الارضی** بروخواندند و خواجه
 نصیر الدین را از برای فضل و دانش و آنکه در همه جهان او را بفضل نظیر
 نبود استنکات داده پیش خود باز داشت دو ایر مشیر گرداید و بی‌رای و صوابدید
 او کاری نکردی پس هولاکو حان متوجه بغداد گشت غرض آنکه قلعه کرد
 کوه را تا بهد آماقا حصار میدادند و از اطراف ممالک فملوک و حکام بفرمان
 قاآن نوبت فینوبت میرفتند و اینجا حصار و قلعه می‌داند و دو سال و سه سال آنجا
 بکوج دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوک استندار
 و مازندران بچریک بیابان قلعه کرد کوه روند و در آن وقت ملک شمس الملوک
 محمد بن اردشیر ملک مازندران بود و با استندار شهر اکیم خوبشی کرده یکی
 از فرزندان استندار نامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت پدید
 آمده شمس الملوک مازندران و استندار شهر اکیم هر دو بفرمان قاآن بیابان
 کرد کوه حاصر بودند قنارا فصل ریم بود و در دیوان شاعری طبری زبان

بود که او را قطب رویانی خواندندی در رویان قصیده تزییح بقه بزبان طبری انشا کرد و در آنجا صفت بهاء و وصف شکار گاههء رویان که میان او و استندار مهور بود یاد کرد بهیشتی که بدان مزیدی درنکنجد آن قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد و مطلعش این که

بیت

داووده ورش جلی شمای شیم وایی کرد بناز و شکر و هار مجیردیم
و مطلعش این که

بیت

هاگیر کرده کویی در بریو ونیرنک یا بهل انداج که بینه او یکی سنک
فی الجملة مهنی این تزییح را با ایاتی که دروست از وصف بهار و صفت صید و شکار و مدح ملك استندار در آن مقام بروخواند استندار را غرور حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده هواء ملك و ولایت زهرور پادشاهی او را بر آن داشت که بر فور سوار گشت وی اجازت قاآن نه در موسم و میعاد روی بولایت خود نهاد ملك شمس الملوك را ازین حال خارشد او خود مردی جوان و صاحب تهور بود شنید که استندار که پدر سبی اوست برفت غرور جوانی و تهور مملکت و دست وفاق استندار دامن و دلش گرفت و خیال و فکر عواقب از دماغش بدر برد وی مشاورت وزرا و نواب بر نشست شبهه نگام استندار نزول کردن ملك مازندران بدو پیوسته بود و بانك ایام بمازلذران رسیدند و بر اعدل خود بعیش و شاد کامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان اوقات خود را بخرمی و خود کامی بگذرانیدند خبر بحضرت قاآن رسید که ملك مازندران ورستمدار تهر و عصیان نموده باغی شدند و پشت بر چریك داده امیری را از امراء بزرگ غازان بهادر نام زد کرده بمازندران فرستاد تا بلشگری گران بمازندران در آمد و بآمل برود بار باقلی بران نزول کرد شمس الملوك غیبت نمود اکابر و اعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را بنشاند میسر نشد تابدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدار قصد کرد که فارت کند و برده و اسیر ببرد استندار شهر اکیم با اکابر و اعیان دولت خویش چنین باب مشورت کرده همه او را پادان داشتند که او نیز غیبت کند استندار بعد از تدبیر و تلمک بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان و

فائل است و این کار باختیار او بود چون من از جریک بیرون آمدم اونیز بواسطه موافقت من روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست اگر گناه کارم من روا دار نیستم که بواسطه من ملک و ولایت ملک مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شود من بادیوان بیوم که نفس هلاک گردد به باشد که چندین هزار نفس و مال و تاراج شود و باتی چند برنشست و بآمل دیوان حاضر شد میرغازان بهادر او را مانواع استیالت و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قآن احکام تجدید حاصل کرد تارفت ماگرد کوه و ارجاسف لال نام مکارچ را در درون قلعه کرد کوه فرستاد تا بکار دزدی قلعه دار کرد کوه را بکشت و سراو از قامه شیرو انداخت و قلعه کرد کوه بگرفت و بدینواسطه از مطمت پادشاهان - بنواعت و دلاری او مخصوص شد

غازان بهادر او را مانواع استیالت و اعطاف مخصوص گردانید ملک شمس الملوك نیز بعد از آن بدیوان حاضر شد و از حضرت اعلاء قآن برای ایستاد بتجدید احکام حاصل کرده هر یکی سفر ملک فرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان در آمل بماد و قانون ولایت مازندران و استندار را صسط کرد و الله اعلم

حکایت

گویند که اصیل الدین ابوالکارم بن محمود الکاتب در آن عصر جوان بود و از قبل دیوان استیفاء کاتب جزئیات به بیابت صدر دیوان او بود غازان بهادر را مسخره بود که صدور و اکایر و حکام را بر در دیوان انضال دادی و هر کس ارو حایف بودند و با همه بندکان مزاح و بازی اهانت کردی مگر با اصیل الدین که هر گاه که او را بدیدی ترحیب و احترام واجب شمردی و مراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر با اینمعنی افتاد روزی بر ملا ازو حثوال کرد که چوست که با همه کس مزاح و اهانت میکنی مگر با این بخواجه زاده گمت زیرا که او مرده بزرگ است امیر فرمود که او ازین بزرگان که حاضر ابد بزرگتر است مسخره گمت آری امیر گمت مزاحه بچوب گمت زیرا که این بزرگان هر کس صلاحی من انعام دو دینار با پنج دینار بکرده اند و این مرده مرا - بیک لطفه بعد دینار - بنشیند است تا امیر

فرمود که اصیل الدین را حاضر کنند و ازو سبب این معنی سؤال کرد خواجه دعایی لایق بگفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو نشاید

یکی آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد و **دوم** آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگره باید، ازین جمع مال و حاصل از ادخار منازل بیسب مالی که بدو وقایه عرض و حفظ ماموس نکند چه خاک راه و چه از مال و ازین نوع فصلی برخوردارند امیر غازان فرمود که این مرد با این همه کفایت و حیث و مروت و صاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه یابگاه مرد باید بر مقدار مروت و همت او باشد در حال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشتند در مستند صدور و اکابر او را بالاتر از همه جای دادند و روز بروز مرتبه او درمزید بود و این حکایت اگرچه اینجا در خورد نمود و الا سبب آنکه در ضمن این رفت مرتبه ارباب همت عالی و جلالت قدر اصحاب مروت مندرج است درین مقام ایراد کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت و مقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه ابدیشه دران بندد چندان گردد

وما المرء الا حیث یجعل نفسه

ار همت بلند توان رفت برفلك

وانی لها بین السما کین جاعل

معنی آن پراق که گویند همتت

فی الجملة ملك مازندران و استندار شهر اکیم را مدتی چند با همدیگر وفاق و یکدلی و نسب مصاهرت و پدر فرزند بود تا در سه تلت ستین و ستمانه ملك شمس الملوك بدیوان رفت و مازدوی اعظم بخصرت اباقاخان بیوست امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند ویرایش و احکام و اشراف و سیورغال سلطان ازانی داشته در صوت و تهور او نگاه کردند چه مردی بهادر و نردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه التفات فرمود و مدت یکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد پیش و عشرت مشغول بود و ملذت هیچ آفریده نشد امرا و وزرا بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگست و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حسین و ضیح امروز در اردو و این همه تهور و بی التفاتی می کند فردا

که با ولایت خود رود اگر تهر و عصیان کند و از غرور از فرمان قآن دور شود تدبیر آن بد شواری انجامد سخن نمازان مقبول افتاد شمس - الملوك بشهر بند باز داشتند و امیری از امراء در گاه قتلخ بوقانام بمازندران و رستمدار فرستاده استمدار شهر اکیم را طلب داشتند تا باردو برند استمدار روی پنهان کرد و ابلچی را ندید و بیغامهء درشت میفرستاد تالشکرگران از ترك و تازبك برستمداری و رویان رفتند و غارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده بردند چنانکه هرگز در رستمدار مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود چون خبر - عصیان استمدار باردو رسید بر فور شمس الملوك را هلاك کردند

امیر علی شاعر بمرثیه ترجیع بند بطبری گوید مطلعش این که
خوشاد دل آزای چل تو بینی گریای که تو بر کسی آرد دل خویشینای
بعد از آن برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد و خانه اش
که فرزندان استمدار بود تصرف نمود و بعد از چهار ماه فرمان حق درو
رسید و برادر زاده اش ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملک مازندران
شد با تمکین تمام و بعد از مدت حمل اردشیر نام پسر در وجود آمد
از آن علاء الدوله و قتل شمس الملوك و غارت استمدار و وفات علاء الدوله
هر سه در سنه ثلث و ستین و ستمائه بود و استمدار شهر اکیم در ملک رستمدار
بقرار حکومک میگردند و مطیع در گاه قآن شد تا در سنه احدی و سبعین
و ستمائه وفات یافت والله اعلم بحاله

استمدار فخر الدوله ناماور شهر اکیم

الملقب بشاه غازی بعد از ملک شهر اکیم استمدار شاه غازی حاکم
ولایت بود و قائم مقام پدر مردی صاحب رای و رؤیت بود و بانواع خصال
حمیده آراسته مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوک دوران و قانون
رأی صائب و نتیجه فکر و رویت او مقتدای خاص و عام بوده و هر چه در
هر باب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت بعمل پیوسته الی یومنا
هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده برادران که معاصر او بوده اند بحسن
کفایت خویش ایشانرا بزوهی مراعات میفرمود که در میانه ایشان حرفی با دید

نیامد مدت سی سال بعد از پدر پماند و با خلائق وضع و شریف بحسن معاشرت و بمن مصاحبت روزگار میگذرانید تا از برکت آن محبت و هواداری و مودت و ولای او در دلها مردم از خاس و عام جای کرده بود و هیچ آفریده کاین من حکان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردو بزرگ پیوسته تشریف و نواخت مخصوص و مکرم بود و در ایام او ملک معظم تاج الدوله یزدجردین شهریارین اردشیرین کبخیخواز در مازندران حاکم و پادشاه بود با تمکین که بعد از ملک اردشیر ماضی بهیچکس را در مازندران مثل او نمود تا حدی که خداوندی تری بودی حسن و ادی کل نام تنها یک نفس پیاده مال و املاک مازندران از خند و همیشه دشت و کوه تالیسته بود تحصیل میکرد و بزرگاه می آورد در زمان او در شهر آمل و نواحی هشتاد پاره مدرسه عامر و یرکار بود و جهت معین کار ایامه و سادات در عصر او بنظام بود و ادرات او سال بدیشان میرسید میان استندار شاد غازی و ملک تاج الدوله وفای هرچه تمامتر و خویشتی و مصاهرت ثابت پسر ملک تاج الدوله شمس الملوک نام خواهرزاده ملک شاد غازی استندار بود بعد از سی سال که بروتی تمام زندگانی کرد در سنه احدى و سبعمائه وفات یافت و ازو اسکندر نام پسری باز ماند و او جد مدری ملوک زمان ماست عزت انصارهم

استندار شاه کبخیسرو بن شهر اکیم

بدار برادرش ملک شاه غازی او حاکم و ولایت دار بود و برادرش ازغش مطیع فرمان او می بود اوقاتش نکامرایی و شادکامی میگذشت و از ازدواج و اولاد متمتع چنان شنیده ام که فرزندان او ذکور و امات دارج و باقی در عهد او قریب (۱) نفر بوده اند معنی مردم بیشتر ازین نیز شنیده ام و درین باب ممانته کرده اند و العهده فی ظک علی الراوی
اگر بصورت واقع درین معنی خلاصی باشد و استبعاد توان کردن الا با عوار معنی توان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند پدید کرد که هر یک ازیشان بمعنی برابر صد مرد بلکه صد هزار مرد باشند چنانکه گفته اند عالمی دریک قبا و لشکری دریک بدن
لیس علی الله بهستعکر ان یجمع العالم فی واحد

(۱) در اصل سفید بوده و عدد را نوشته است

اگر این اعتبار کسی گوید که او صد هزار فرزند حاصل شد هیچ
 غریب و عجیب نباشد ثمت پانزده سال بعد از پراکندگی در ولایت داری کام دل
 بیالت در سنه اثنی عشر و سبعمائه بدان جهان شتافت
 بعد از شمس الملوك معند قائم مقام او شد و او مردی عادل و
 مرضی القیمة بود و بانواع طحال رعبه و خلال مرضیه آراسته و بشنون اوصاف
 حنیفه و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق
 ایامی و انعام و افاضت جود و اکرام و باعنائش و عام طریق عدل و داد سیرده
 و پیشانی و عدوان از صحنه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری
 و حق گذاری حضرت باری جل و تعالی میگذرانید و دست از تعرض مساکین و
 ضعیف و محالویج (۱) هرا باز داشتند و هر ایام دولت او کار هرا و هشتایخ و ارباب
 هفت و اصحاب حرف و عمایم و مردم صلاح یشته روغنی تمام داشت و بازار
 طایفه گوته نشبان و زمره دین داران و رفته خدا پرستان را رواجی حاصل و
 در ممالک او حاکمان و مشاهده متبرکه که رویان مصور و بر آنجا مزیدها
 میرمود و دیهها و اقطاع وقت میکرد و این طایفه را از عوارض مسام میداشت
 و برحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد تا همکنان دل و جان و خاطر و روان
 مولف و ولا و مصروف زدها و نناء از میداشتند و ادحار ذکر جمیل را در دنیا
 و اجر حزیل در آخری بر همه مهمات ترخیص میداد و در اکتساب ثواب آخرت
 سعی بلیغ میرمود تا ذکر جمیل و نامی بیک او را استمداد حاصل شد و دایما
 بصحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اواناد رانم بود و هر وقت زیارت طاع
 و خیر تبین و ترک نموی و در حیات پدر در وقتی که پدرش رجور بود چند
 کس را از متردان که پدر و آباء ایشان در دل عداوت و کینه ثابت بود
 ارمیان برداشت تا آن معنی استراجت خاطر پدر گشت و بیز شاه کیخسرو را
 ملك مازندران بصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خوبنی کرده بود و قراب
 مصاهرت مجدد گردانیده چون با پیام شمس الملوك رسید در عصر او ملك معظم
 رکن الدوله شاه کیخسرو ملك مازندران بود شمس الملوك تحدید قرات کرد
 و هر یکی از ایشان مهر بکدیگر و حال فرزندان یکدیگر نوده اند و با هم طریق
 یکدلی و وفای سیرده مدت پنج سال بعد ضمن الملوك محمد بنده از پدر بیالت

(۱) مراد محتاجین است و این جمع غلط است

دیوان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنه ۱۰۳۰ هجری و سیم ماه فروردین در رسید و از جام گل فانی **ذات‌القدر** شربت‌ها برخواستند بر آیدش نصیرالدوله شهر پار پیروزو جاگیم و قایم مقام اویند و ابو محمدی بر دکانه و قاهر بود در مضبوط امور یگانه آفاق بشجاعت و بصورت او بعدی بود که هیچ آفریننده را حساب نگرفتی و گرفت سروران ملك را قهر و غلبه **ملك حكمت** و از تجبر و تكبري كه دانت پیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حسابی نگرفت و شب و روز از لشکر کتیدن و ترتیب مسا کر و تحصیل استعداد حیوش نیاسودی و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستان در هیچ عهده چنان معمور نبود که در عهد او در گو-کو خانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار همه روزه بنیاد کرده و از موضع مجتمع اکابر و معسکر از باب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدان طرف نهاده و بیشتر اوقات لشکر کشیده با طرف گیلان و گرجیان و دیلمان و شکور نهضت می نمود دوسه نوبت با شکور رفت و حربا کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا تبلیجان با تصرف نو دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملك معظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملك بود و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود بمائزندان در عراق ملك بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و بیکار بودی ملك شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند با کلارستان آورد و ایشان هر دو با یکدیگر با اتفاق با ستادند ملك شاه کیخسرو یکچند با ستاد دیوان و احکام اردو بزرگ با امیر مؤمن میگویند چون بدان معنی با او بر نیامد از آن سبب که امیر مؤمن در اردو بحضرت پادشاه اولجا تپو خلیا بنده سلطان محمد اعتباری تمام داشت و پسرش امیر متلیشاه در مردی و پسرش یگانه بود پدر از اردو احکام حاصل کرده فرستادی و پسر در مازندران بزود بازو اثر بروی گرد آید

ملك مازندران را جز اسفاهی گری جاره ماند با ملك نصیر الدوله شهریار در ساخت و ازو مدد طلبید و چند نوبت او را بالشکر کران بمازندران آورد نصیرالدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور و مظهر بودی يك نوبت با لشکری کران در لنگرگاه برای یاسمین کلانه این هر دو ملك را با متلیشاه مؤمن و امراء دیگر جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امراء ترك و اکابر مازندران که

پادشاه مؤمن یکی بودند کشته شدند و نصرت نصیر الدوله شهربار را بود و جنگ یاسن کلان در مازندران شهرتی تمام دارد هم ملک مازندران او را بند آورده تا بول کنار رواند و جمعی را از کتاب و جلال که مخالفت ملک مازندران بودند و با او بغلاف و شقاق برخاسته باز مالیده و تاختها کرده که میان شاه کیخسرو و ملک نصیر الدوله شهربار بود و در هیچ عهدی میان ملک نبوده باشد تا حدی که در نوبت آخر امیر مؤمن بخود مازندران آمده بود و استیلاء تمام یافته ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردوشد قضا را امیر تابش چو بانی با عارت خراسان نام زده شد از اردو بخراسان می آمد بول منزل خراسان ملک بدو رسید و با نواب درساخته قبولات بسیار کرد و از آن جمله قبول کرد یکی آن بود که گفت که ملک رستم دار را نیاورم تا امیر را به بیند مردم را ازین حال شکست آمد چه که شهربار هرگز هیچ امیری را از امراء ترک ندیده بود و بسحکومی تن در نمیداد تا عاقبت امیر تابش با مل آمد و در میدان رودبار با قلی زان نزول فرمود و شاه کیخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا نصیر الدوله شهربار اعتماد بروفاق او و نظر بر مصدحت ملک مازندران بدیوان آمد تا ترتیبی و روزتی که در آن عهد هیچ تا زبکی را مثل آن دست نداد تا لش او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند و امیر مؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیر الدوله شهربار با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر و منیع تر بود و اکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال برینهنوال روزگار بگذرانید تا فرور ملک و جنون شباب او را بدان داشت که از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملک تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را بصلت و عنف را بر لطف اختیار کرد و بمال و خزاین و عتاکر فریفته گشت در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و منی باخرین درجه از مساعد مملکت رسید و عواقب امورا بچشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه از آنجا که در حساب او نبود و درجه پنجم و ششمین و سیمانه بمقام ایواجین بی حربی و زدوگیری کشته شد

مبادا کس بزور خویش فرور که فروری گلاها ز سر کند دور

واز محله وجود و شهرستان بقا بدروازه کل من علیها فان یرتدن

را ، و بحالم انما ییوست و البقاؤ الله تعالی روز قبل نصیر الدوله بنینها

فصل

در مبداء ملك تاج الدوله زیار بود مملکت رویان برقرار گرفت و روزگار مساعنه کرد تا براد دل ممکن گشت عزالدوله نام برادری دیگر بود باو طریق مخالف پیش گرفت و بار دو اعظم رفته از سلطان وقت مدد طلبید و بزود و کبر بر خاست چون سعادت و دولت از کارخانه قضا و قدر برای ملك تاج الدوله نامزد شده بود باو بزبان آمد و بانندک زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملك تاج الدوله از دیاد می پذیرفت و کسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می ورزیدند همه بتیغ او هلاک شدند و حریان امور ملك بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه میبود و حشمت ممالک روز بروز افزود خلف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عز بصره را در کلارستاق بمملکت ثابت گردانید و باستقلال در ملك او را قرارداد و در امور ممالک برای ورثت او استیضای جست و از جوانب فارغ و آسوده میبود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملك وضبط ولایت و راستی و رستگاری درین قریب هیچ ملکی نیک تاج الدوله نرسید مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذراید و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه بمقام کدیر باجل مسما خود برسد و بقا باولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت و نوبت پادشاهی بملك اسلام خسرو زمان ملك ملوک رویان ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ که یاد کرده شد ملك اسلام عزت انصاره با یال رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضاء آسمانی باستبداد حصرت دولت پناه او را دست داد برادرش ملك معظم و خرمالوک المعجم شاه و شهریار رویان ملك فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره را در مملکت نائل رستاق مستبد گردانید و پشت هر یکی از ایشان به پشتی دیگر قوی گشت احوال ممالک رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان فهرست ایام و اعتبار شهر و سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت مریض تر میبود و بساط سعادت بسیط تر میبود و هر روز قواعد آن دولت تشدید و معاندان سعادت را تمهیدی می افزود تا بعد از امده روزگار کلین دولت

یار آمد و فنیجه ملك بسد هبوب نسیم صیاد مساعدت قدر وقضا دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب صحاب نواری روی نمود و جواد بر نبود فلک معظم و ارت ملك جم شرف الدوله کستم عز نصره از محل صیاد نظم در طویر عتدوان شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملك معظم اعدان ملوک عالم سمد الدوله طویش زید قدره نشو و نما یافت مبنی مملکت باین چهار رکن قوی استحكام یافت و مساعد مملکت را ازین چهار اصابع بسطی و شوکتی بادید آمد هر امتدادی که برای جهانداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذمیره کرده بود درین اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر گویم که درین قرن انسانیه مطلقاً برین ملوک عزت اصار هم ختم است بجای خود باشد هر یکی را ازیشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیتی بالایی پناه گاه اسلامی اند و در تاریخ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکری صایب و رای و رویه آیتی اند نه در خورد ابالت طرفی با حکومت ولایتی

ایزد تعالی رتبه شجاده و جلال این ملوک را دم بدم در ترقی داراد و از عین الکفالت معزوه نو محفوظ بالنبی و آله اجمعین

در تاریخ سنه ۸۰۰ ت اربعین و سبعمائه روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور را ارنو نهاده شد بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور بسبب دولت آل چنگیز خان بود که قتل بسیار کرده بودند و در تاریخ سنه اربعین و ثلثین و سبعمائه که وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملك شرف الملوك در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید شهید فخر الدوله حسن خیر الله ثانویه بهلکی مازندران مستقل گشت و هنوز سال بر نیامده بود که سلطان سعید تطل الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نور الله ضریحه از عالم منقلا زحمت گرفته تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیز خان خازن ممالک ایران با قسطنطنیه ییوس و از حدود آب جیحون تا در مصر و اصفهان و کربلا و بغداد و آنکه ملت هشتاد سال مملکت گشته چون باغ ازم خوب و خرم و بیخون محرم گشته آسوده و اینمن بود چون قاروره بر روی آب مترزلی و چون در پیچاده باد نشویش گشت و احوال سلطنت خالی ناپدید گشت از

گاه وصول موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ست و خمسين و ستمائه بود
 وقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملک ایران
 از مرض اهل ضلال فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان و اولجایتو
 خدا بنامه و ابوسعید بهادر خان درین سه عهد کسی چکونه نشان دهد که امور
 ملک ایران تا چه حال مضبوط افتاده بود کربا ظهیر قاریابی در باب این چنین
 روزگاری گفته است

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و اسود گشت در کنف عدل انس و جان
 گردون فرو گشاده کمند از میان تیغ و ایام برگشوده زه از گردن کمان
 ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع دیر ست تا نداد فلک از کسی نشان

تا بواسطه فوت ذات شریف سلطان ابو سعید آن قضیه منعکس

گشت دامن بخوف و عدل بجور و فراغ بشغل و عمارت بتخریب مبدل شد
قال الله تعالى و تلك الايام نداولها بين الناس امراء دولت بعد از
 وفات سلطان بهم برآمدند و هر کسی بایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم
 شده و در آن میانه چندین هزار حانها قدیم خراب گشت و صورت نص
لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا بظهور پیوست و ملوک ولایت
 و طرف داران بخودی خود در ملک استقلال یافتند

ملک اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملک موروث
 خود را که اباعن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید و امور آن ملک را با
 نظام آورد در تحصیل مالکی که در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان
 که هر یکی برفلک سلطنت ماهی و بر سریر مملکت شاهی اند نصرهم الله و
 اعانهم در بسیط و امتداد ذراع اساس ملک را بذروذ ارتماع رسانیده بقاع
 کوهستانها را باهتمام دیوان خود آورد از حد قزوین تا سمنان و مازندران
 باهتمام دیوان خود آورده و آن ملک را که در تصرف چندین کس از امرا
 و اکابر واعیان عصر از ترك و تازیك بود باتصرف گرفت و از آنجا به بیابان
 رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد تا امروز تعامت
 ری و قزوین بنسبت باحشم رستمداری مثل کدیر و فیروز آباد است و از قزوین
 مال بیاملاب پستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع بادید آوردند و حصنها

حصین ساختند و قصبها و قراپاء آنها را بر اولاد اعزه و امراء لشکر و پهلوانان درگاه بخش کردند و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بود و بنور ایام خراب شده بار بتجدید شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت

اکنون باید که وقایع و حالاتی که در ایام دولت و عهد ایالت این ملوک واقع شد علی حده مشفول گردیم و بقدر وقوف یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده

ذکر واقعه امیر مسعود سربدار

و توجه او بجانب مازندران و رسته دار و هلاک او در رویان
بر سبب اجمال و اختصار

چون در تاریخ سنه اربع و ثلثین سلطان سعید ابو سعید بهادر خان که خان سلاطین و از دودمان چنگیز خان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد و تاج و تخت موروث و مکتسب را وداع فرمود و الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از اقران این یمن و برکت نبود که او را چه در ایام دولت او اطراف ممالک خلق در امن و رفاهیت بوده اند و دست متغلبان از ضضا و مساکین کوتاه و گریز و میش در یک مقام با هم آرام داشتند نه قوی را در عرض و مال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را برای تلف نفس و سلب اموال از قوی بیم و هراس زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه کامکار و سلطان بلند محل و مقدار بدین نوع خطاب میکرد که

بدولت تو چنان ایمن امت پشت زمین که خلق در شکم مادرند پنداری

گویا حضرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ابجاد سلطانان مغول و اخراج طایفه توك از عدم بوجود منصور او بود چه از آن روز که سایه مرحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عاطفت او در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم برآمد و يك روز بلکه یکساعت ایرانیان را نفسی خوش بر نیامده و دمی بی‌المی بر نکشیدند و هنوز نایره ازفته در التهاب و اشتعال و کورکب ملک در هبوط و وبال مانده است

قل اسطباری وانی لاری فرجا یارب هی لنا من امرنا رشدا

معرضی از آنکه بعد از وفات او اطراف ممالک ایران بهم برآمده و

هر کس از گوشه دستی بر آوردند و سری بر کشیدند ویلی از اندازه کلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالک را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند و از آنجمله در خراسان امیر مسعود سردار در شهر سبزوار فراجست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق که مبداء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و باتنی چند محدود عهد و میثاق کرده اولاً شهر سبزوار بدست فرو گرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن بنشست و در آن وقت پادشاه طغا تیمور بسطنت و پادشاهی آنطرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان بنام او میگردند و جمعی از قوم چتر که از اشرار طایفه اترک بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن ملک تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاسبات دیوان ابرم و آسوده بهره دست میرسید تقصیر نمیگردند و عرصه خراسان بر رعایا تنگ شد و سوبتی آغاز نهادند و عرض و اموال و حرم مسا کین علی-الخصوص طایفه تازی که در معرض تلف ماند و مردم بستوه آمده بودند هر جا که اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر تمکین حاصل کردند و از شهر بیرون آمدند و بر سر امراء ترک و متقلبان ترک تاختن میبردند و اموال و نقایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف حکه نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند

بنا بر آنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی ازیشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد و با خانی طریقه صلاح و سداد و راستی می برزید نوکران بجان ازو بازمی ماندند و بهر طرف که میفرمود مظهر و منصور بود تا چند نوبت با امراء اترک که در آن نواحی بودند مثل ارغونشاد و برادران و غیرهم حرب کردند ظفر او را بود و ذکر آن وقایع علی حده از تطویلی خالی نباشد و يك نوبت که بعد از آن بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حد هازندران او را مسلم شد با ملک حسین الدین حسین هروی اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان

مصاف لایم بود تا در آن میان اصفان شیخ حسن جویری را که شیخ و معتدای خراسانیان بود و امیر مسعود مرید و معتقد و طبع فرمان او بود بقتل آوردند و از آن سبب هزیمت برین طایفه افتاد و از کسانیکه در آن واقعه حاضر بودند شنیده ام که هر آن مصاف هفت هزار نفس الراجانهین کشته بر آمدند و العهده علی الراوی

امیر مسعود از آنجا بضرورت مراجعت معکرده بی توقف روی بحد مازندران نهاد و با پادشاه طغا تیمور جنگه پیوست و باندک زمان مغول را بشکستی و شیخ علی کابون را که پراهر طغا تیمور بود بقتل آورد و بیشتر امر او خواقین را اسیر گرفت و طغا تیمور از آنجا گریخته تابستان بلاد قصران پناذ داد و ملوک رستمدار عزت انصار هم و ملک سعید فخرالدوله شاه مازندران طاب تراه یکدیگر باتفاق او را در آن مقام مستظهر گردانید و امیر مسعود در بی علاءالدین محمد بود تا در قلعه کلین او را بدست آورده بقتل آورد

فی الجملة ملک خراسان از در هرات تا کرکان و استرآباد امیر مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هر شهری از شهرها و آن طرف نایبی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد و از استرآباد نبشته به مازندران فرستاد و ببلخ این طرف را بهر نوع از وعد و وعید میخواست که مطیع خود گرداند و همت بر استخلاص این طرف مصروف میداشت و قصا د بهایی می آمدند و از وصول موکب امیر مسعود اخبار می کردند تردوی در اهالی مازندران از آن سبب بادید آمد کجا جمال احمد جمال که در مازندران جملة الملك بود و مردی بزرگ و پیر و کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وفایع در مدت عمر پس پشت الداحته و برای صایب و تدبیر و رؤیت بارها امور ممالک مازندران ساخته و در طبرستان گذشت از ملوک و سلاطین هیچ امیری و بزرگی باو همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسد از بوم آنکه نبادا که اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملک در آید طریقه انقمام پیش گیرد و آن معنی حکه موجب خرابی مازندران باشد هر م کرد که با امیر مسعود پیوندد .

از شاه مازندران اجازت حاصل کرده با برادر زادگان خود کپاناج